

سبک رابطه



فرزندان بهترین دلیل برای یک شروع دوباره‌اند

طلاق باتلاقی است که کودکان را می‌بلعد

بچه‌های طلاق بنویسم ناخودآگاه یاد ۲۰ سال قبل افتادم و اولین تجربه شنیداری که از طلاق داشتم، آن هم در زمانی که این واژه خیلی مرسوم نبود و اگر کسی جدا می‌شد مثل بمب همه جا صدا می‌کرد، چیزی که آنها را در ذهنم ماندگار کرد، شعورشان در ختم یک رابطه بود. آنها قبل از جدایی رسمی طلاق عاطفی گرفته بودند.اما هرگز بچه‌ها را وارد این ماجرا نکردند و چیزی که برایشان در اولویت بود آرامش روانی بچه‌ها بود. این بزرگ‌ترین لطفی بود که می‌توانستند در حق آنها بکنند.

■ برای جدا شدن از کودکان مهر تأیید بگیرید
نقطه مقابل روایتی که گفته شد زوج‌های بسیاری هستند که اختلاف‌شان را در خانه فریاد می‌زنند، نفرت‌شان را مدام توی گوش بچه‌ها زمزمه می‌کنند. انگار برای کاری که می‌کنند دنبال رای مثبت و دلسوزی‌اند. انگار می‌خواهند با مظلوم‌نمایی مجوز طلاق را از بچه‌ها بگیرند. پدر مدام ضعف‌های مادر را جلوی بچه‌ها می‌گوید و مادر از بی‌رحمی و عدم تفاهم پدر می‌گوید. آنها بدون اینکه متوجه باشند زندگی را صحنه جنگ کرده‌اند و بچه‌های معصوم را واداشته‌اند به اجبار تماشاگر جدال‌شان باشند. آنها محبت پدر و مادر را با هم می‌خواهند و هر دو را کنار هم کامل می‌دانند اما والدین آب از سرشان گذشته و تحمل‌شان تمام شده است. والدین بی‌مسئولیت بدون اینکه بداندند دعوها و تهدید به جدایی‌هایشان چه بلایی سسر روان بچه‌ها می‌آورد به بازی خود ادامه می‌دهند. آن قدر که یکی موفق شود. هر که زورش بیشتر باشد و کیش ماهرتر، می‌تواند پیروز میدان شود. مهم نیست به چه علتی جدا می‌شوند. مهم نیست که با هم تفاهم ندارند و بعد از این علاقه‌ای در کار نیست. عشق یک موهبت الهی است. اگر به هر دلیل از بین رفت نمی‌توان آدم‌ها را به این رابطه مجبور کرد. طلاق راهی است برای پایان دادن به یک رابطه اشتباه یا پرخطا، وقتی با هم به بن‌بست می‌رسند تصمیم به جدایی می‌گیرند. این حق طبیعی آدم‌هاست اما چیزی که در این تصمیم عقلانی آنها را تبدیل به یک فرد خشن و خودخواه می‌کند، بی‌توجهی به فرزندان است. آنها متعلق به هر دو یعنی پدر و مادر هستند و والدین با جدا شدن خودشان اصرار دارند کودک هم دل از مهر پدر یا مادر بکند و تنها وجود او را بی‌پذیرد. اینجاست که زبان‌های جبران‌ناپذیر طلاق به میان می‌آید. اینجاست که برچسب بچه‌های طلاق خورده می‌شود و آینده ناخواسته کودکان با سرنوشتی که دخالتی در آن نداشته‌اند و جدایی‌ای که در آن سهیم نبوده‌اند تغییر می‌کند.

کوتاه مثل زندگی

از صبح که بیدار شده بود بی‌قراری می‌کرد. چشم‌هایش مثل آدم‌اس خرسی پف کرده بود و لیش اندازه یک بوسه قرمز بود. می‌گفت خواب فرشته دیده است. لابد صاحب بوس هم همان فرشته بوده.

بچه‌های عجیبی دارن. برای خودشان قسه می‌فایند. می‌توانند در کمترین زمان ممکن بدی را به خوبی تبدیل کنند. می‌توانند آدم‌هایی را که از آنها متنفر هستند بیخشند و آنها‌یی که عاشق‌شان هستند به یکباره از‌شان متنفر شوند. بعضی وقت‌ها با تمام وجود می‌خواهند از کسی که از‌آش‌ان داده انتقام بگیرند و اولین صبح بعداز قهر، پدایشان را بوسه می‌دهند.

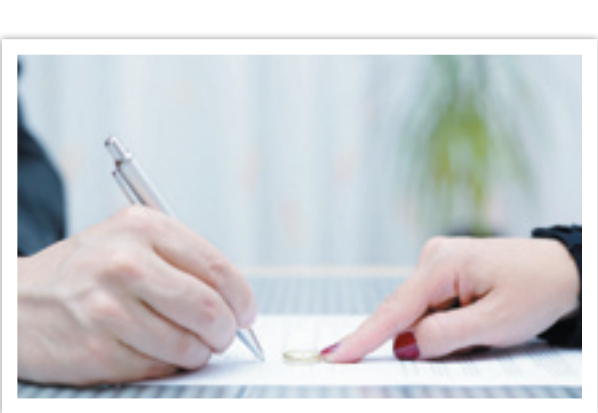
حرف از دلشورگی می‌زد. حرف‌هایش مثل آدم بزرگ‌ها بود. انگار او تقویم را برای بزرگ شدن تند تند ورق زده و به بزرگسالی رسیده بود. بچه‌ها چه خبری از بزرگ شدن دیده‌اند که توی بازی‌شان دوست دارند مامان یا بابایی خانه باشند؟ برای عروسک‌شان لباس بخرند و آنها را با احتیاط از خیابان منتهی به پارک، رد کنند.

وارد آشپزخانه شد. روی صندلی نشست و بی‌حوصله لقمه‌های نان و پنیرش را بدون اینکه مزاش را بفهمد بلعید. فقط می‌خواست زود تمام شود و به قمارش برسد. مزه‌هایش مزه دلتنگی می‌داد. داشت ندیدن‌هایش سه هفته می‌شد و او ترسیده بود. خندید، موهایش را شانه زد و بهترین لبایش را بوشید. موهایش را بافت و گل سر صورتی‌اش را مثل یک پاپیون زیبا به آن سنجاقت کرد.

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۹۸۴۷۱

نگاه



در دادگاه خانواده چه می‌گذرد؟

چقدر خراب کردن یک آشیانه آسان شده‌است

قاضی نشستند و مرد یا زنی را که روزگاری نه چندان دور منتظر محرم شدنش بودند و صدای قلیشان را همه می‌شنیدند حالا از او بد می‌گویند. مجبورند یکدیگر را بکوبند. محبورند هر چه بدی و ضعف‌از هم سراغ دارند اینجا رو کنند. اصلاً اینجا صحنه تلافی کردن همه دردهایی است که در سینه مانده همه سکوت‌هایی که از سر مصلحت بوده. اینجا عجیب‌ترین جای دنیاست. جایی که عشق با نفرت عوض می‌شود و آدم‌ها از یکدیگر نگاه می‌دزدند. قصه‌های این سالن زیاد است و تلخ از مردهایی که شلوارشان دوتا شده و شور عشق به سرشان زده و حالا آمدند تا با دادن تمام و کمال حقوق زن بند مهر از دلش ببرند. مردهایی که بچه خواسته‌اند و چون رؤیای پدر شدن را بی‌نتیجه دیدند نشان را پای میز محکمه نشانند تا نازایی‌اش را امشت کنند و بکوبند توی سرش.

اینجا آدم‌های معتاد نشسته‌اند، و آدم‌هایی که ادعای روشنفکری‌شان گوش فلک را کر کرده، آدم‌هایی که روزی نوای عشق و دلدادگی‌شان شهره شهر بوده است. اینجا جای عجیبی ست از آن نداشتند دعوت می‌کنند و دست آخر در همین راهروهای تنگ و سلوغ‌ از خجالت‌ها آه‌ن می‌آیند و برای نگه داشتن دست به است می‌کنند. هیچ مردی وقتی داماد می‌شود و برایش کل می‌کنند فکر نمی‌کند روزی در مسلخ جدایی بیفتند و برای تمام شدن یک مادر پس بگیرند.

د

طلاق وقتی زیاد شد که قبحش ریخت. برای مردم عادی شد. دیگر نه کسی که طلاق می‌گیرد زیر نگاه سنگین مردم ذوب می‌شود و نه مردم کاری دارند. قدیم‌ها از دواج حرمت داشت. پدرها می‌دانستند

که هر دو جوان و بی‌تجربه‌اند. هر وقت لازم بود نصیحت‌شان می‌کردند و اگر هم اختلافی بود با ریش‌سفیدی ختم‌به‌خبر می‌کردند همان اول خط و نشان می‌کشند

زندگی اشتباهی دست و پا بزند. هیچ مردی فکرش را نمی‌کند زنی که برای داشتنش به آب و آتش زده حالا روی‌از او بگرداند و در سالن جلوی قاضی مثل غریبه‌ها نگاهش کند. و این سرنوشت تلخ آدم‌هاست. اینجایی که مرغ همسایه را غازی می‌دانند. آنها که هر بار اسم حق و حقوق آمده لب گزیده‌اند و حرف‌از جدایی و مرگ را بدشگون دانسته‌اند و هر کس حرف طلاق پیش کشیده چشم غره رفته‌اند و آن را بسادور از جان و بلاسبب خاموش کرده‌اند و حالا خودشان اسیر سالن‌های شلوغند. اینجا جز از رابطه‌های ناتمام و تمام شده است. پر از آدم‌هایی که می‌خواستند تا آخر عمر کنار هم بمانند اما نتوانسته یا خط آدم‌هایی است که دیگر نیروی عشق را به همراه ندارند و می‌خواهند آزادی را به یکدیگر هدیه کنند. اینجا دست تقدیر مرتبه جدایی می‌خواند. گاهی به اجبار، گاهی به اصرار، گاهی با لیخند، گاه با رضایت طرفین و گاه با صورتی پر درد و اشک‌آلود. این سالن قصه‌های زیادی به خودش دیده است. به تعداد همه زوج‌هایی که مقابل قاضی نشستند و از خودشان دفاع کرده‌اند. روی صندلی جلوی

د

هنوز مهر عقدنامه‌شان خشک نشده خوشی زیر دلشان می‌زند. تحصیل در شنتی نداردند. هر دو مغرورند و لجباز. یادشان می‌رود چرا پیمان محبت بسته‌اند

توی سالن همهمه است. هرکس دنبال کار خودش سویی می‌دود. اینجا جایی که آدم باتکلیف است. جایی که به یک رابطه پایان می‌دهی و در کنارش مجبوری بخشی از پاره تنت را جا بگذاری. جایی که آزاد شدنت مساوی است با دور شدن از فرزندت. اینجا تلخ‌ترین رابطه‌ها شکل می‌گیرد و راز آلودترین نگاه‌های مادر و فرزندی رخ می‌دهد. جایی که من از آن حرف می‌زنم آرزوی هیچ کس نیست.

زنان عاشق و امیدوار پای سفره عقد می‌نشینند و به مردی که قرار است نیمه آنان شود برای عمر زندگی بله می‌گویند. به‌هایی که گاه دوامش کوتاه است و گاه به وسعت یک عمر. رابطه‌هایی که زود سرد می‌شوند اما بزرگ‌تراها اصرار می‌کنند و جود سر دی نگاه‌شان، بچه می‌آورند تا شاید مرهم شکستگی این بند ظریف رابطه باشد. طفل معصومی را به جهانی که خودشان دل خوشی از آن نداشتند دعوت می‌کنند و دست آخر در همین راهروهای تنگ و سلوغ از خجالت‌ها با هم به محکمه می‌روند و تنها برمی‌گردند. نمی‌توان منتهم‌شان کرد. نمی‌توان به آنها خرده گرفت. ما که جای آنها نیستیم. ما که در زندگی‌شان و در قلبشان نیستیم تا بدانیم چه فشاری را تحمل کرده‌اند و آن قدر در تنگنا بوده‌اند که طلاق برایشان آخرین گزینه نجات بوده است. لابد نگاه‌شان سرد بوده یا کلام‌شان پر از تحقیر حرف و حدیث‌ها پشت سرش زیاد است. باید بداند بعد از این‌زندگی راحتی نخواهد داشت و هر جا اسم مطلقه بیاید با انگشت تردید نشانش می‌دهند. همه تا وقتی پای میز طلاق نشسته‌اند خوب به این‌ها فکر کرده‌اند اما لابد کار بد به استخوان‌شان رسیده که پیه همه این دردهای بعد از این را به جان می‌خرند. لابد درد تنهایی از با هم بودنی که پر از عذاب و شکنجه است آسان‌تر است. راست می‌گویند که اسم طلاق بیاید عرش خدا می‌لرزد. واژه منفوری است، درد دارد اما واقعی است. تلخ است اما واقعی است. دردی که هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود.

قدیم‌ها اسم طلاق بد بود. کسی جرئت نمی‌کرد مثل آب خوردن به زبان بیابرد. عروس‌ها با لباس سپید می‌رفتند و با لباس سپید هم... اما حالا عروس‌ها هنوز نرفته برمی‌گردند. هنوز مهر عقدنامه‌شان خشک نشده خوشی زیر دلشان می‌زند. تحمل درشتی ندارند. تحمل رفتار‌های مردانه را ندارند. هر دو مغرورند و لجباز. یادشان می‌رود چرا پیمان محبت بسته‌اند

عروس‌های نازک‌ترنجاری به جای اینکه بمانند و پایه‌های زندگی را با عشق بسازند، در طبل جدایی می‌زنند و به خانه پدر برمی‌گردند. چرا برنگردند؟ یک مهریه رقم بالا می‌گیرند و تا آخر عمر بدون آقا بالاسر زندگی می‌کنند! بعضی‌شان هم مجوز هوا و هوس دست‌شان است و به پنهان تنهایی و نیازهای غریزی می‌کاری می‌کنند و هر گندی که می‌خواهند بالا می‌آورند.

طلاق وقتی زیاد شد که قبحش ریخت. برای مردم عادی شد. دیگر نه کسی که طلاق می‌گیرد زیر نگاه سنگین مردم ذوب می‌شود و نه مردم کاری دارند. قدیم‌ها از دواج حرمت داشت. پدرها می‌دانستند که هر دو جوان و بی‌تجربه‌اند. هر وقت لازم بود نصیحت‌شان می‌کردند و اگر هم اختلافی بود با ریش‌سفیدی ختم به‌خبر می‌کردند اما حالا پدرها از دخترها بدترند. همان اول خط و نشان می‌کنند و می‌گویند کمتر از گل به خانه‌ات برو. دوره عجیبی شده است. چقدر دل بردن و خراب کردن یک آشیانه آسان شده است؟! به راحتی آب خوردن.

بچه‌ها قبل از جدایی والدین‌شان درست از وقتی که در خانه زمزمه‌اش به گوش می‌رسد دچار بحران می‌شوند و باز تاب این ترس و دلهره در رفتارشان هویدا می‌شود. بچه‌هایی که در یک خانواده ملتهب زندگی می‌کنند، جدا شده‌اند و با در معرض جدایی هستند، اغلب پرخاشگر هستند و سر کوچک‌ترین حرف و کلامی بحث می‌کنند. مخصوصاً اگر این کلام اظهار نظر در باره والدین باشد دچار احساسات شده و واکنش نشان می‌دهند

د

بچه‌ها قبل از جدایی والدین‌شان درست از وقتی که در خانه زمزمه‌اش به گوش می‌رسد دچار بحران می‌شوند و باز تاب این ترس و دلهره در رفتارشان هویدا می‌شود. بچه‌هایی که در یک خانواده ملتهب زندگی می‌کنند، جدا شده‌اند و یا در معرض جدایی هستند، اغلب پر خاشگر هستند و سر کوچک‌ترین حرف و کلامی بحث می‌کنند.

مخصوصاً اگر ایسن کلام اظهار نظر درباره والدین باشد دچار احساسات شده و واکنش نشان می‌دهند. این گونه کودکان اغلب دچار اختلافات غذایی و بدخواهی می‌شوند. شش‌ها کابوسی می‌بینند. گوشه‌گیر شده و برای مدتی از فعالیت‌های گروهی کناره می‌گیرند. این کودکان سعی می‌کنند با چانه‌زنی مشکل را حل کنند. سعی دارند بد پدرمیانی میان والدین آنها را برای ماندن در خانه کنار یکدیگر راضی کنند. گاهی هم بچه‌ها از این جدایی دچار عذاب وجدان می‌شوند. فکر می‌کنند در این اتفاق مؤثرند و نمی‌توانند این عذاب را تحمل کنند. یا برعکس، بعضی‌شان تصور می‌کنند حالا که در جدایی آنها نقش داشته‌اند پس آدم مهم و تأثیرگذاری هستند. این کودکان اغلب از درد شکم یا سر می‌نالند.

■ آنها پدر و مادر هستند حتی اگر زن و شوهر نباشند
حالا همه چیز تمام شده و آنچه نباید رخ دهد، داده است. مرد و زنی از یکدیگر جدا شده‌اند و احتمالاً یکی از آنها با فرزند و دیگری تنها زندگی می‌کند. از این جا به بعد نقش آنها به عنوان والد پررنگ می‌شود و نباید بگذاردند جدایی در وظایف اصلی آنها خلل ایجاد کند. آنها دیگر رابطه عاطفی ندارند اما وجود فرزندشان وجه مشترکشان است که باید کنار هم باشند و کودک را از وجود پدر یا مادر محروم نکنند. آنان باید مدام در دسترس باشند و تماس‌هایشان را به عنوان پدر و مادر و نه همسر پاسخ دهند. آنها باید هر دو پیگیر رشد و تربیت کودک باشند حتی اگر کنارش نباشند.

■ ملاقات در جزیره ملاقات
یکی از اصول مهم در طلاق حق ملاقات والدین با کودک است. آنها حق دارند اگر چه حضانت را در اختیار ندارند طبق برنامه مشخصی که قاضی مشخص کرده کودک را ملاقات کنند. این ملاقات اغلب آخر هفته‌ها و در ایام تعطیل اجرا می‌شود تا والد فرصت بیشتری برای بودن با فرزند پیدا کنند. اینکه چند بار در هفته یا ماه اجازه ملاقات صادر شود بستگی به شرایط کودک و نظر قاضی دارد. ممکن است ملاقات‌های مکرر احساسات کودک را دچار نوسان کرده و او را آشفته کند. در این صورت ملاقات‌ها دیر به دیر رخ می‌دهد و یا نه. کودکی به پدرش وابستگی شدید دارد و دیدار با او اوضاع را بهتر می‌کند. در این موقعیت با رضایت طرفین مدت دیدار بیشتر می‌شود. البته اغلب خانواده‌ها مشکلی با این دیدار ندارند و حضور مادر یا پدر را برای کودک‌شان ضروری می‌دانند. آنها دیگر زن و شوهر نیستند اما به خود اجازه نمی‌دهند فرصت دیدار را از دیگری سلب کنند. اکثر مواقع این ملاقات با رضایت و گاهی بیش از حد تعیین شده انجام می‌شود. مگر آنکه اختلاف آنها شدید بوده یا هر کدام در صدد سلب حضانت از دیگری باشند. در این صورت ملاقات با کودک می‌تواند با تحریک ذهنی او برای دوری از والدی باشد که با او زندگی می‌کند. یا دیده شده پدرهایی که به دلیل عدم صلاحیت اخلاقی سلب حضانت شده‌اند و حالا به هر قیمتی دنبال فرصت هستند تا کودک را از مادر پس بگیرند.

■ حفظ حرمت والدین بعد از جدایی

والدین از یکدیگر جدا شده‌اند و اکنون زندگی مستقل خودشان را دارند اما هنوز والدین کودک هستند و حق ندارند وجهه یکدیگر را در ذهن کودک خدشه‌دار کنند. اگر پدری شکاک بوده، دست بزن داشته، خسیس بوده و یا هر دلیلی که منجر به طلاق شده، حالا پدر کودک است و نباید حرمت میان او و کودک شکسته شود. آنها باید یکدیگر را به نیکی یاد کنند و خصوصیات اخلاقی مثبت همدیگر را در خاطر کودک پررنگ کنند. نمی‌شود کودک به خانه پدر برود حضانت به مادر داده می‌شود. اگر وقتی با مادر است، از پدر برایش بی‌غول بی‌شاخ و دم و رابطه عاطفی نباید برود حضانت به مادر داده می‌شود. اگر رابطه کودک با پدر یا مادرش ندارد.

■ حضانت با کیست؟
طبق قانون، حضانت کودک تا هفت سالگی با مادر است و پس از آن به کسی که شایسته‌است سپرده می‌شود. حق حضانت بعد از هفت سال با پدر است اما به هر دلیل اگر صلاحیت وی تأیید نشد حضانت به مادر داده می‌شود. اگر والدین در قید حیات نباشند پدربزرگ و مادر بزرگ پدری و اگر آنها نباشند جد مادری موظف به نگهداری از کودک هستند. هزینه‌های ضروری کودک در دوره حضانت مادر نیز با پدر کودک است.

کرد و راز زن‌ها را فهمید.

هیجان دارد. دلنگس است اما مثل مامان به آینه خیره نشده. او به عقربه‌های ساعت لژ زده است. چقدر آرام و

باطمینانه تیک تاک می‌کند!

سهمش از بابا هفته‌ای دو ساعت است. دخترها بابایی هستند و باباها عاشق موهای بلند دخترهایشان یا لباس‌های رنگی‌شان می‌شاد. او دو ساعت بابایی می‌شود و بعد از آن دختر مامان. آخر هفته‌ها با یک پژو سفید رنگ جلوی خانه می‌آید و از همان موقع تیک تاک معکوس دینن شروع می‌شود. یک وقت‌هایی سینما، گاهی شهرزادی، بیترافزوشی و این اواخر هم که بابا حوصله ندارد، او را به خانه مامان بزرگ می‌برد و تا عصر مجبور است بماند و کار توی بیبند و حرف‌های مادر بزرگش را گوش کند.

چشم به راه است. چند هفته دیر آمد و گاهی اصلاً نیامد. مامان روبه آینه بغض کرده، به دختر کش می‌گوید شاید دیگر نیاید. می‌گوید باید به ندیدنش عادت کنی. او هنوز منتظر است، هنوز چشمش از خوشحالی برق می‌زند. مامان راز او می‌گیرد. تحمل سیلی ندارد! صورت دختر کش هنوز برای سیلی زمانه خیلی کوچک است. این غم‌شانه‌اش را خم می‌کند.

معلوم نیست توی شیارهای آینه دنبال چه می‌گردند؟ شاید هم معجون درست و درمانی برای درد زن‌ها توی آینه است. کسی چه می‌داند. شاید روزی علم پیشرفت



تند راه می‌روند. اما وقتی دلتنگ می‌شوند جلوی آینه می‌ایستند و لیخند کم‌رنگی تحویل خودشان می‌دهند. مامان نیست توی شیارهای آینه دنبال چه می‌گردند؟ شاید هم معجون درست و درمانی برای درد زن‌ها توی آینه است. کسی چه می‌داند. شاید روزی علم پیشرفت

مامان ساکت بود. این روزها بیماری عجیب و ترسناک

تنهایی به جانش افتاده بود و داشت استخوان‌هایش را از تو خرد می‌کرد. مامان‌ها قدرت عجیبی دارند در پنهان کردن احساسات واقعی‌شان. وقتی خوشحالند گریه می‌کنند، وقتی غمگینند می‌خندند و توی خیابان